

اسکندر آتش زد، این ها ویران می کند

دیروز کتاب های ایران را به آب شستند امروز می خواهند تخت جمشید و آرامگاه کوروش بزرگ را به آب بسپارند.

هوشنگ معین زاده

هم من مانند بسیاری از ایرانیان، فریاد تاریخ سرزمینم را که از زبان و قلم اشکو میرزادگی و اسماعیل نوری علامی بیرون آمد شنیدم. در بغداد آمد که آن آن همسانانم و از این گوشه جهان فریاد را به یرم طنین آوای آنها نکنم. چرا که من بر خلاف بسیاری معتقدم که وایعیت ها را باید گفت و مرتب هم تکرار کرد تا مردم حقایق را ببینند.

با این برداشت و در پی پر خاش از دل بر آمده ام دونوسنده و شاعر برای اکوادی ایرانیان و مردم جهان، لازمست یکی دیگر از وایعیت های تلخ تاریخ ایران را به گفته آنها افزود. آن اینکه با ماندن گاه همان هائی که «دیروز کتاب های ایران را به آب شستند امروز به خواوند تخت جمشید و آرامگاه کوروش بزرگ را به آب بسپارند» با ازین رفتن این آثار باقی مانده از گذشته پر افتخار ایران، بتوانند دروغشان را که «ایرانیان پیش از اسلام فرهنگ و تمدن نداشتند» راست جلوه دهند. از عجایب روزگار آنراست که این فریاد زمانی طنین انار می شود که در یکی از بزرگترین موزه های لندن، آثار دوران هخامنشی، اولین امپراطوری تاریخ جهان، به نمایش گذاشته شده است، آثاری که عظمت و جلال و شکوه آن، باعث حیرت همه جهانکار گردیده است.

این وایعیت را همه می دانند که اسکندر تخت جمشید را به آتش کشید، اما مورخین می نویسند: این سخن جوان و پیر و آواز، پیش از آتش زدن تخت جمشید، بسیاری از آثار علمی، فرهنگی و هنری ایران را به یونان فرستاده و مقلان زیادی از آنها نیز به اسکندر برده شده است. بسیاری از پژوهشگران نیز بر این باورند که تأثیر همین آثار به بیچاره شده از ایران، یکی از علل و اسبابی بود که حوز اسکندر به سده ها به صورت مرکز علمی جهان در آید و به فرهنگ و تمدن بشریت نیز دسترس داد.

در عین حال، اسکندر و میراث داران او همچون بطلمیوس، هرگز متکرر فرهنگ و تمدن والای ایران نبودند، بلکه با دیده احترام به ایران و ایرانیان و تمدن شکوهمند این سرزمین و مردم آن نگاه می کردند.

امام ربیع در تازش اعراب، آنها را تنها همه ایران را ویران کرد، بلکه به آب آتش نشان آثار پدران ما، به عمد خراب کردند. بسیاری از آثار باستانی که در ایران قبل از اسلام، صاحب فرهنگ و تمدن نبوده و سهمی هم در ایجاد تمدن جهانی نداشتند.

حالا آثار باقی مانده از دوران قبل از اسلام ایران، به روشنی نشان می دهد که پیش از هزار سال قبل از ظهور اسلام، ایران در تمام زمینه های علمی، فرهنگی و هنری یکی از سر آمدگان جهان باستان و از پایه گذاران تمدن بشریت بوده است. در این باره گفته ها و نوشته ها بسیار است و خوشبختانه آنچه هم در این زمینه با نقل شده از ایرانیان نیست که آنرا خود داشته باشیم، بلکه سخن و نوشته های آن کسانی است که هر یک در رشته های گوناگون پژوهش های تاریخی و باستان شناسی از امامداران جهان بودند. همزمان همه اینکه در دنیای اسلام نیز مورخینی به گذشته پر افتخار ایران اشاره کرده اند، که اکثریغیر ایرانی بودند.

مرا کاری به آن عده از مغرضین نیست که در لابلای متون گذشته سر می روند تا نادرستی بودن «سوزاندن و آتش شستن» و زخاین علمی و فرهنگی و هنری و مصر و ایران را ثابت کنند. گله ما از پژوهشگران ایرانی است که وقایع و حوادث تاریخی ایران را به روشنی برسی و بازگو نمی کنند. به همین دلیل نیز بسیاری از حقایق تاریخی ما در اثر این غفلت و سهل انگاری خود مابرای همگان نامرئی مانده است.

از جمله حقایق تاریخی که سعی فراوانی در تحریف آن شده، اینست که اعراب هرگز کتاب های اسکندر را به آب شستند و کتاب های اینست که اعراب را به یاد نکرده اند که در حالیکه در همین زمینه، مورخین نامدار تاریخ اسلام می نویسند:

«در فتح مصر، وقتی عمرو بن العاص بر دخاثر علمی اسکندر به دست یافت، از این کتاب برای گرم کردن گرمابه ها خواست. پاسخ او چنین بود: «اگر در آنها مطالبی موافق کتاب خداست با وجود آن (قرآن) استغنا حاصل است و اگر در آنها چیزی بر خلاف کتاب خداست حاجتی بدان نیست به نابود کردن آنها اقدام کن». چون این فرمان به عمرو بن العاص رسید شروع به تقسیم کتب میان گرمابه های اسکندر به کرد تا در تون های آن حمام ها بسوزانند. سرانجام از این کتب برای گرم کردن گرمابه ها شش ماه زمان گرفت

در فتح ایران نیز همین کذب تکرار می شود. سعد بن ابی وقاص، وقتی از عمر در باره کتاب های کتابخانه های ایران استوری می خواهد، عمر بن الخطاب می نویسد: «آنها را در آب افکن، زیرا اگر متضمن هدایت باشند، خداوند ما را با کتابی که راهنما تر از آنهاست هدایت کرده و اگر مایه گمراهی باشد خداوند ما را از آن بی نیاز ساخته است» (۱)

شگفتی قضیه در اینجاست که از دو سرزمین، از دو سرسرد فایح، دو پرشش مشابه به خلیفه مسلمین می رسد و دو پاسخ متضاد نیز به هر دو می شود. این تفاوتی که مورخین می نویسند: «در عصر کتاب ها را به آب آتش سپردند و آب حمام ها را گرم کردند و ولی در ایران کتاب ها را به آب سپردند و آب شستند».

کتاب ها در ایران، این پرسش را در ذهن هر انسان اهل تعقق بوجود می آورد: «چرا در مصر آثار علمی و فرهنگی و هنری را به آتش و در ایران به آب سپردند؟» اگر به دلایل آنها پی ببریم، واقعیت داشتن او واقعیت نداشتن «این دو حادته تاریخی بر ایمان روشن می شود. چون پژوهشگران خبر را در اختیار نگذاشته اند، ولی علت آنرا بر ایمان روشن نکرده اند و همین روشن نبودن علت، سبب تحریف این دو واقعیت تاریخی توسط بسیاری از مغرضینی شده که دیگر خواهند چهره اسلام را از سدستی که به تمدن های ملل دیگر زده اند پاک سازند... بسیاری از پژوهشگران می دانند و نوشته اند که در زمان تازش اعراب هنوز کاغذ به گونه ای که امروز هست از چین بیرون نیامده و به ایران و سایر کشورها رسیده بود. غیر از چین نیز تنها جایی که مانده ای از کاغذ داریم، کاغذ پاپیروس».

مصریان از زمان های پیش دور (سلسله های فراغت) کاغذ پاپیروس را اختراع و آثارشان را روی این نوع کاغذ می نوشتند و نگهاری می کردند. کاغذ پاپیروس به کار مصر می خورد. لذا، معربن الخطاب برای نابودی کتاب های مصر دستور سوزاندن آنها را می دهد و یومین فاتح مصر، آنها را هم می سوزاند.

اما در ایران، تا زمان منصور دوقلی دو مورخ خلیفه عباسی هنوز کاغذ از چین به ایران نرسیده بود و ایرانیان باستان و حتی عهد و ایام ساسانی، آثار علمی و فرهنگی و هنری خود را با روی پوست حیوانات و با روی لوحه های گلی می نوشتند و نگهاری می کردند. از میان بزرگ آنها هم جز با آب شستن پوست حیوانات و به آب سپردن لوحه گلی مقدور نبود. لذا، در ایران الواح را به آب سپردند و نوشته های روی پوست را با آب شستند.

بنابراین با بر ملا شدن «چگونگی» ازین بردن دخاثر علمی و فرهنگی و هنری ملل مختلف و یوزده تمدن باستانی امصر و ایران، «صحت قول مورخین روشن می گردد. چرا که اگر خبر این دو واقعه به صورتی که عنوان شده است، «صحت نداشت»، لزومی به توضیح دادن طرز از بین بردن آنها در دو سرزمین جداگانه به دو صورت متفاوت وجود نداشت.

با آگاهی به این امر که متأسفانه بسیاری از هموطنان ما دروغ های اسلام زدگان وطنی را بیشتر از حقایق تاریخی می پذیرند. به نمونه های زنده ای که خود ما در زمان با قدرت رسیدن بیضه داران اسلام شاهد آن بودیم، اشاره می کنیم: تا هموطنان با دیدن شباهت های آنچه در انقلاب ۵۷ اتفاق افتاده با آنچه مورخین در باره حوادث مربوط به تازش اعراب به ایران نوشته اند، بهتر پیبرند:

۱- یکی از استادان دانشگاه نقل می کرد: «پس از پیروزی انقلاب و روش شدن این که زمام امور مملکت به دست جماعت آخوند و مسلمانان قشری افتاده است، از ترس اینکه به دلیل بد مقام و منصبی که داشتیم برای نقیض شدن به خاتمه بریزند، تمام کتاب ها و رساله های علمی که در خانه داشتیم، همه را در صندوقی گذاشتیم و در زیر زمین خانه ما دفن کردیم. امروز که چنددهه از آن زمان می گذرد این کتاب ها و رساله ها همچنان در زیر خاک مدفون هستند و اگر از بین نرفته باشند، بی شک به زودی غیر قابل استفاده خواهند شد». کاری که بسیاری از ایرانیان با کتابخانه های خود کردند.

۲- پس از پیروزی انقلاب، من هم مانند بسیاری از ایرانیان و مسائل خصوصی و اسناد و مدارک شخصی خود و زنده یاد برادرم (سرتیپ جواد معین زاده) را به خانه دوستی به امانت سپردم. وقتی قبل از خروج از کشور، برای وداع به خانه این دوست رفتم، از من اجازه خواست که به اتفاق هم نگاه می داشتیم که به امانت نزد او سپرده بودم بیاوردیم. پذیرفتیم و چندان وساکت ها را نگشودیم که در میان آنها نامه ها و عکس هائی بود که من و بیشتر برادرم با شاه فقید و روسای کشورهای عرب و امرای ارتش و شخصیت های مهم مملکتی داشتیم.

دوستم با پوشش از من خواست که اجازه دهم این نامه ها و عکس ها را از میان برداریم. در پاسخ او مردد بودم که به زبان خود آمد و گفت:

«دوست عزیز تو، از کشور خارج می شوی، اما من ناچارم در این کشور بمانم و زندگی کنم. اگر روزی پاسداران به هر دلیل و بهانه ای به خانه ام بریزند و این نامه ها و عکس ها و نشان ها را پیدا کنند، می دانی چه بلایی به سر من و خانواده ام خواهد آورد؟»

درخواست او را با کمال تأثر و تأسف پذیرفتم و این دوست عزیز در جلوی دیدگان من تمام اسناد و مدارک من و برادرم را مانند مدارک تحصیلی و بدلیه هائی که از اینجا و آنجا گرفته بودیم و نامه های تشویق آمیزی که از مقامات کشوری و لشکری داشتیم و عکس هائی که اکثری از آنها قبلاً صاحبان عکس ما بودند، همه را پاره پاره کرد و سپس در مقابل چشممان پرازشک من، به آتش سپرد و دود آنها را هوا فرستاد. نشان ها و مدارک ها را هم به کیسه ای نهاد تا آنها را سر فرصت معلوم سازد.

۳- در طول این سه دهه که خود ما در خارج از کشور هستیم، پاره ها و پارها شنیده و دیده و با خواننده ایم که آثار هنری و فرهنگی و باستانی ایران را در حراج های بزرگ کوچک و بزرگ لندن و پاریس و نیویورک و غیره به عرض حراج گذاشته اند. از زیر خاکها که گرفته تا تابلوهای نقاشی و کتاب های دست

نوشته وغیره نمی دانم این سه موردی که به اختصار نقل شد کافی است برای اینکه بدانیم با حضور بیضه داران اسلام از گذشته های دور تا به امروز و دخاثر علمی و فرهنگی و هنری ما چه سر نوشتی پیدا کرده اند؟

برای این طایفه فرقی نمی کند که تخت جمشید به زیر آب برود یا آرامگاه کوروش، بزرگ مرد تاریخ که از ۲۵۰۰ سال پیش سنده افتخار سرزمین و پدران سرفراز ما بوده است. از شگفتی های دیگر روزگار اینکه همه آنها بی که در طول ۲۵۰۰ سال گذشته به ایران حمله یا تازش و یا یورش کردند، باستانی اسکندر که در عالم مستی تخت جمشید را به آتش کشید، به حرمت مقام و منزلت کوروش بزرگ و داریوش بزرگ که از بزرگترین پادشاهان جهان بودند، از کنار یادگارهای بیجا مانده از آنها با احترام گذشتند، مگر تازیان و مانی تازیان که حتی چشم دیدن آرامگاه انسان بزرگی مانند کوروش را هم ندارند.

با اینکه پیغمبر اسلام در کتاب خود قرآن آیهش از هر کتابی که تورات، کتاب مقدس یهودی نظر داشته و از آن نقل کرده است. توراتی که در چندین آیه اش با نیک ترین حملات و تحسین آمیزترین کلمات از کوروش بزرگ، به عنوان مسیح موعود نام می برد. ولی بیضه داران اسلام ناب محمدی حتی حرمت مسیح مقدس دین یهود را پاس نمی دارند و برای مسیح این دین بزرگ، یک قطعه خاک را هم روانی دارند.

اگر بر رسید چرا دیروز چنان کردند و چرا امروز می خواند چنین گفتند؟ پاسخ آن به کو نواهی نیست که بیضه داران اسلام هیچوقت با دانش و معرفت، با فرهنگ و هنر سر سازگاری نداشتند و هنوز هم ندارند. اگر برای حکومت اسلامی ایران مقدور بود، همانند اسلاف خود تا قبل از تهنضت مشروطیت و

پایه گذاری ایران نوین توسط رضاشاه بزرگ، علم و دانش را برای مسلمانان فقط در سطح مکتب خانه ها کافی می دانستند. چنانکه می دانیم تا قبل از آن هریرانی را که به اندیشه تاسیس مدارس نوین می افتاد، بهر چهر کفر و بی دینی تکفیر می کردند. اگر برای آنها مقدور بود، تمام مدارس و دانشگاهها را بستند و به همان شیوه مرضیه که از صدر اسلام مرسوم بود، قصاصات را به کاغذ می نوشتند و تعلیم و تربیت را به مکتب خانه های فلاان ملا و بهمان آخوند می سپردند. پرداختن به هنر را نیز به هر شکل

آن حرام می شمرند که چنین هم کردند. بی جهت نیست که با افتخار می گویند: روزی پیغمبر اسلام در دست عمر بن الخطاب ورقه ای از تورات مشاهده کرد و چنان غضبناک شد که آثار غضب بر چهره او آشکار گردید و آنگاه بر آشف و گفت: «ای ناباورم برای شما بجای تورات کتاب و روشن و منزه که اگر موسی زنده بود چاره ای جز پیروی از آن نداشت» (۲)

واقعیت اینست که سر شیعه تار اسلام در تمام ادوات تاریخ، به پیروی از ادباضی نظیر آنچه آمد، جز قرآن به هیچ نوشته دیگری التفاتی نداشتند و ندارند. از علم و هنر و فرهنگ نیز آنچنان بی بهره اند که ارزشی برای آن قائل نبودند و نیستند. وقتی می دانند که در خلافت عمر بن الخطاب فرشی بی نظیر کاخ مالان را پاره پاره کردند و پاره های آنرا میان جهاد کنندگان و یوزده صاحب پیغمبر تقسیم کردند و پامی خوانند که منصور دوقلی دو مورخ خلیفه عباسی با ویران کردن کاخ مالان و کاخ های دیگر ساسانیان، با یخت خود بغداد را بنیاده است. دلیلی نمی بینند که آنها برای چنین آثاری ارزش و اهمیت قائل شوند.

نگاه کنید به خرابه های طاق کسری به تنها یادگار باقی مانده از تیسفون پایتخت افتخار آفرین سلسله ساسانی که از دست مسلمانان با صحتی در آن آمده است!

دیدن این ویرانه باقی مانده از شوکت و عظمت یک امپراطوری سرفراز جهانی، دل هر بیننده ای را به درد می آورد. چنانکه دل خاقانی را بگونه ای به درد انداخت که سروده سبب کارش را با دیدن خرابه های آن، خطاب به ایرانیان با بیت سوزناک و مغمز انگیز آغاز کرد:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آتینه عبرت دان بعد از اسلام ما مدعا و صدخا سلسله و حکومت های بزرگ و کوچک داشتیم که امروزه به برکت تعصب و کورولی حافظان بیضه اسلام، کمرتاری از آنها بجای نمائند است. غیر از مساجد و امامزاده ها و کجک و بزرگ، از گذشته های خود هیچ بنایی و آثاری را نظور که با یاد توسته ایم نگهاری کنیم

در همین حکومت اسلامی، بیضه داران جان بر کف اسلام ناب محمدی، علاوه بر ویران کردن مقبره رضاشاه کبیر، بنیان گذار ایران نوین، به میزار ناصرالدین شاه قاجار در حرم شاه بدلیه تعلیم نیز رحم نکردند. اگر به آنها فرصت و اجازه بود می شد، آخوندک بی سواد و بیوایه (صادق خلخالی) که به سبب قتل عام های فرزندان ایران، آیت الله «لقب شد دادند» و زوال کلاه کرده بود که بقایای تخت جمشید را نیز با بولدوزر

ویران کند. اینک این مردم ایران هستند که باید از باقی مانده اختراعات تاریخ مملکت خود پاسداری کنند. هر کس را در هر مقام و منصب و مسلکی که کمترین آسیبی به یادگارهای پدرانمان برزند، از هم اکنون همانند خود آخوندها تکفیر کنند و در سر هر

کوچه و بازار و هر کوی و برزنی بانگ بزند تا سنده خیانت آنها به یاد آکهاشان و بنیا کهاشان باشد.

ایران متعلق به همه ایرانیان است. آثار باقی مانده از گذشته ایران نیز اثر بدی همه ما ایرانیان است، چه زرتشتی، چه یهودی، چه مسیحی، چه بودائی، چه مسلمان و چه بهائی. بنابراین، یوظیفه همه ماست که در حرست و پاسداری از میراث پدرانمان بکوشیم

این را هر گفته باشم که در فریاد آزادی ایران، آرامگاه کوروش بزرگ زیارتگاه همه ایرانیان و شیفتگان فرهنگ ایران خواهد شد.

بیضه داران اسلام نیز فروش کنند که تخت جمشید و آرامگاه کوروش بزرگ، و دیگر آثار باستانی ما، حکومت نیست که ملت ایران از سر نا آگاهی و با فریب و نیزنگ مشی آخوند مفت و مسلم از دست بدهند.

با آغوش باز به استقبال مرگ اختیاری

نورانیکیو لیداس خانه اش را در شهر پورتلند در ایالت اورگان آمریکا به فروش گذاشته، وظیفه مراقبت از نواگانش که برای چهار سال سرگرم آن بوده اکنون به یک پرستار کودک خاص شده و تمامی بدهی ها و قبض هایش را پرداخت کرده است.

اما هدف او از این تصفیه حساب با ترک شهر محل سکونت نیست، ترک زندگی است. نورانیکیو لیداس پیشتر به پستان است. سرطان او ۱۳ سال قبل شناسایی

و توسط کاملی از معالجات گوناگون را طی کرده اما وقتی سرطان به استخوان ها و سپس اختیاریه کبدش زد می دست که نقطه پایان نزدیک است.

۶۲ ساله، یک زن یونانی زیبا با اندامی باریک است اما سرطان به تدریج در ظاهر او نیز اثر می گذارد. او به خاطر مشکل کبد برفان گفته که پوست او چشمتاش رازد در و شکمش در نور تو میوراهوم کرده است.

او پس از تامل می گوید: من همیشه باریک بودم اما حالا مثل زن های آهسته آهسته احساس می کنم مرگ را در شکم می پرورم و اینست بیماری که بدنش را گرفته ولی داند که فرصت زیادی ندارد. سرطان به تدریج باعث از کار افتادن کبدش خواهد شد. خوردن پاش مشکل تر می شود و در روز به روز شدت بیشتری پیدا می کند. وقتی به آب پس از دیگری از کار می افتد و در پایان حتی قوی مغزی اش هم زایل خواهد شد.

نورانی گوید: که در طول زندگی همواره آدمی بسیار فعال بوده است: اهل ورزش که از پیاده روی، جادوزدن و اسکی کردن لذت می برد. او می گوید: فکر آنقدر دوری تخت در حالت عجز، شکست شدن حرمت و عزتمت، بدترین کابوس من است. منم دانستم چگونه با آن روبرو شوم.

او استدلال می کند که به همین جهت از سکونت در ایالت اورگان خودشناسا و گزینه های دیگری دارد. اورگان تنها ایالت آمریکاست که مرگ اختیاری با کمک پزشک در آن مجاز است.

این قتلون شامل حال کسانی که مبتلا به بیماری های مهلک هستند و حاکنتر که در خانه اش در پورتلند نشسته در حالی که ملینا و اندونی، نوه های ۱۵ و ۵ه و چهار ساله اش خانه را روی سرشان گذاشته اند، آرامش و استقامتی تقریباً سرخوشانه را بخش می کند که بوشانند وضعیت ناگوار و تیره او را تسکین می دهد.

آرامش درونی او آرامش خوب نیست به مرگ را ناشی از تصمیم برای توسل جستن به «اقتن مرگ» در عزت او و گامی دارد. او استدلال می کند که این کار انتخاب خود کشی نیست، بلکه داشتن این اختیاری است که خود مرگش را کنترل کند.

وقتی فهمید ما حلی وجود دارد و مجبور نیستیم در هفته های آخر زجر بکنیم و فریادها را شروع کرده، پاره های دردمند برداشته شدو از همان روز احساس رهایی بیشتری کردم»

نورانی گوید تمام اعضای خانواده او دستش از این تصمیم او حمایت می کنند و او کار که با او اجازه می دهد در آرامش و در حالی که عزیزانش در اطرافش هستند بمیرد.

نگاه کن به خرابه های طاق کسری به تنها یادگار باقی مانده از تیسفون پایتخت افتخار آفرین سلسله ساسانی که از دست مسلمانان با صحتی در آن آمده است!